



مقایسه تطبیقی "مرگ" در مثنوی، فصوص الحکم و جاویدنامه
A Comparative Study of "Death" in the Masnavi,
Fusus al-Hikam, and Javidnama

وحیده دولتیاری

دانشجوی دکتری، دانشگاه جی سی، لاهور
vahide.dolatyari2023@gmail.com

دکتر محمد اقبال شاهد

پروفسور ایمریطس، دانشگاه جی سی، لاهور
dr.iqbalshahid@gcu.edu.pk

Abstract

Death is one of the most fundamental philosophical, mystical, and religious issues that has always occupied the minds of thinkers. This article presents a comparative study of the concept of death in three significant mystical texts: Rumi's Masnavi-ye Ma'navi, Ibn Arabi's Fusus al-Hikam, and Muhammad Iqbal's Javidnama. In Ibn Arabi's thought, death is not seen as absolute annihilation, but rather as an existential transformation and a transition from one mode of being to another on the path to divine proximity. Rumi, in the Masnavi, regards death as a rebirth and a liberation of the soul from the cage of the body, leading the human being toward a higher truth. In contrast, Iqbal in the Javidnama views death not as the end of the journey, but as a prelude to evolution and dynamism, through which the human being can attain the truth of immortality. This study demonstrates that despite their linguistic and cultural differences, all three thinkers adopt a transcendent perspective on death, viewing it not as annihilation but as a bridge to the ultimate truth. Their differing perspectives highlight various aspects of this phenomenon: Ibn Arabi approaches it through the lens of the unity of being, Rumi from the perspective of mystical love and spiritual journey, and Iqbal through the idea of social evolution and dynamic selfhood.

Keywords: Death, Rumi, Ibn Arabi, Muhammad Iqbal, Masnavi, Fusus al-Hikam, Javidnama, Mysticism, Afterlife

چکیده:

مرگ یکی از بنیادی ترین مسائل فلسفی، عرفانی و دینی است که همواره ذهن اندیشمندان را به خود مشغول داشته است. در این مقاله، به بررسی تطبیقی مفهوم مرگ در سه متن مهم عرفانی، یعنی مثنوی معنوی مولانا، فصوص الحکم ابن عربی و جاویدنامه اقبال لاهوری پرداخته‌ایم. در اندیشه ابن عربی، مرگ نه به عنوان فناى مطلق، بلکه به مثابه تحولی وجودی و گذر از نشئه‌ای به نشئه دیگر در مسیر قرب الهی مطرح می‌شود. مولانا در مثنوی، مرگ را به منزله ولادت دوباره و آزادی روح از قفس تن می‌داند که انسان را به حقیقتی والاتر می‌رساند. در مقابل، اقبال لاهوری در جاویدنامه، مرگ را نه پایان راه، بلکه مقدمه‌ای برای تکامل و پویایی می‌بیند که در پرتو آن، انسان می‌تواند به حقیقت جاودانگی دست یابد. این پژوهش نشان می‌دهد که هر سه اندیشمند با وجود تفاوت های زبانی و فرهنگی، دیدگاهی متعالی و فراتر از نگرش مادی به مرگ دارند و آن را نه به عنوان نیستی، بلکه به عنوان پلی برای وصول به حقیقت معرفی می‌کنند. تفاوت دیدگاه‌های آن‌ها در تأکید بر ابعاد مختلف این پدیده است: ابن عربی از بُعد وحدت وجودی، مولانا از منظر سلوک عاشقانه و اقبال از دیدگاه پویایی و تحول اجتماعی به مرگ می‌نگرد.



واژگان کلیدی:

مرگ، مولانا، ابن عربی، اقبال لاهوری، مثنوی معنوی، فصوص الحکم، جاویدنامه، عرفان، حیات پس از مرگ

مقدمه:

مرگ از دیرباز یکی از اساسی‌ترین پرسش‌های بشری بوده و در مکاتب فلسفی، دینی و عرفانی جایگاهی ویژه دارد. این پدیده نه تنها از منظر زیستی و فیزیکی بررسی شده، بلکه در اندیشه‌های عرفانی و الهیاتی به مثابه گذر از جهان مادی به عالمی برتر مطرح شده است. در سنت عرفانی اسلامی، مرگ نه به عنوان پایان، بلکه به مثابه تحولی در مسیر تکامل و نیل به حقیقت در نظر گرفته شده است. مولانا، ابن عربی و اقبال لاهوری هر سه از اندیشمندان بزرگی هستند که به مرگ نگاهی متعالی داشته‌اند و آن را نه به عنوان فنا، بلکه به عنوان آغازی نو برای سلوک روحانی و معرفتی تلقی کرده‌اند. ابن عربی در فصوص الحکم مرگ را مرحله‌ای از تحول وجودی می‌داند که در آن سالک از قیود جسمانی رها شده و به حقیقت مطلق می‌پیوندد. او مرگ را نوعی «تجلی» و انتقال از یک نشئه به نشئه‌ای دیگر معرفی می‌کند و می‌گوید: «و الموت حیاة بعد انتقالٍ إلى عالمٍ أوسعٍ و أشملٍ» [۱]. این نگرش نشان‌دهنده رویکرد وحدت وجودی ابن عربی به مرگ است، جایی که مرگ صرفاً تغییر در نحوه تجلی حقیقت محسوب می‌شود.

مولانا در مثنوی معنوی مرگ را به مرگ آزادی و مرگ طبیعی تقسیم می‌کند. او مرگ طبیعی را تولدی دوباره می‌داند که انسان را از زندان تن رها کرده و به وادی حقیقت می‌برد:

از جمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟ [۲]

در این ابیات، مولانا بر سیر تکاملی روح تأکید می‌کند و مرگ را به عنوان پلی برای ورود به حیات برتر معرفی می‌کند.

اقبال لاهوری در جاویدنامه نیز نگاه پویایی به مرگ دارد. او آن را نه پایان راه، بلکه گذرگاهی برای پویایی بیشتر و شکوفایی روح می‌بیند. در جایی از این اثر می‌گوید:

بنده آزاد را شانی دگر / مرگ او را می دهد جانی دگر [۳]

اینجا اقبال، برخلاف نگاه منفعلانه به مرگ، بر ضرورت آمادگی برای آن تأکید می‌کند و معتقد است که مرگ می‌تواند زمینه ساز تولدی نو و شکوفایی معنوی باشد.

با بررسی دیدگاه‌های این سه اندیشمند، مشخص می‌شود که مرگ در تفکر عرفانی، فراتر از یک رخداد طبیعی و زیستی، به عنوان فرآیندی معنوی و هستی‌شناختی مطرح شده است. این پژوهش در تلاش است تا با بررسی تطبیقی مفهوم مرگ در مثنوی معنوی، فصوص الحکم و جاویدنامه، اشتراکات و تفاوت‌های نگرش عرفانی این سه متفکر را تحلیل کرده و به درک ژرف‌تری از مفهوم مرگ در سنت عرفانی اسلامی دست یابد.

روش انجام پژوهش

این پژوهش با رویکردی کیفی و تطبیقی به بررسی مفهوم مرگ در مثنوی معنوی، فصوص الحکم و جاویدنامه می‌پردازد. ابتدا با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی، مضامین مرتبط با مرگ در هر یک از این آثار استخراج شده و مورد تحلیل قرار می‌گیرد. سپس، با بهره‌گیری از روش تطبیقی، اشتراکات و



تفاوت‌های دیدگاه‌های مولانا، ابن عربی و اقبال لاهوری در باب مرگ بررسی می‌شود. داده‌های پژوهش از طریق مطالعه منابع دست‌اول و همچنین تفاسیر معتبر گردآوری شده و به صورت کیفی تحلیل می‌شود تا چگونگی تحول و تداوم اندیشه مرگ در سنت عرفانی اسلامی روشن گردد.

پیشینه پژوهش

موضوع مرگ و حقیقت آن همواره مورد توجه فیلسوفان، عارفان و اندیشمندان اسلامی بوده است. در این راستا، پژوهش‌های متعددی به بررسی این مفهوم در آثار مختلف عرفانی و فلسفی پرداخته‌اند که برخی از مهم‌ترین آن‌ها در اینجا مرور می‌شود.

وطن‌دوست (۱۴۰۰) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی تحلیلی چگونگی وقوع مرگ در مجردات با تکیه بر آیات، روایات و مبانی حکمت متعالیه» به بررسی مرگ از منظر حکمت متعالیه پرداخته و با استناد به آیات و روایات، نحوه وقوع مرگ در مجردات را تبیین کرده است [۴]. این پژوهش از دیدگاهی فلسفی به موضوع پرداخته و بیشتر بر مبانی صدرایی تأکید دارد.

محمدپورمحمد و همکاران (۱۳۹۴) در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل تطبیقی مفهوم مرگ در عرفان اسلامی» که در مجله عرفان و اسطوره‌شناسی منتشر شده است، دیدگاه عرفای اسلامی درباره مرگ را بررسی کرده‌اند. این پژوهش ضمن تأکید بر ابعاد مختلف مرگ در عرفان اسلامی، آن را از جنبه‌های مختلف تطبیق داده و تحلیل کرده است.

غلامی پروشی (۱۳۹۰) در پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود با عنوان «مرگ و مرگ‌اندیشی در مثنوی» که در دانشگاه مازندران تدوین شده، دیدگاه مولانا درباره مرگ را با تأکید بر آموزه‌های مثنوی بررسی کرده است. وی نشان داده که مرگ در نظرگاه مولانا نه به‌عنوان فنا، بلکه به‌عنوان گذر به جهانی برتر و بازگشت به اصل تلقی می‌شود [۵].

پژوهش حاضر با توجه به این پیشینه، درصدد است تا با رویکردی تطبیقی، دیدگاه‌های مربوط به مرگ را در سه متن عرفانی مثنوی معنوی، فصوص الحکم و جاویدنامه مورد بررسی قرار داده و اشتراکات و تفاوت‌های این سه نگاه را تحلیل نماید.

مفاهیم نظری پژوهش

مرگ به عنوان یکی از بنیادی‌ترین مسائل انسانی، همواره مورد توجه مکاتب فلسفی، عرفانی و دینی بوده است. در بررسی این مفهوم، تبیین نظریه‌های مرتبط با هستی، حقیقت انسان، مرگ و زندگی پس از آن امری ضروری است. در این بخش، مفاهیمی همچون مرگ از منظر فلسفه و عرفان، حقیقت نفس، بقای روح، مرگ ارادی و فنا، و جایگاه مرگ در نظام هستی بررسی می‌شوند.

مرگ در فلسفه و عرفان

در مکاتب فلسفی و عرفانی، مرگ نه به عنوان پایان زندگی بلکه به عنوان تحولی اساسی در وجود انسان تلقی شده است. فیلسوفان مشائی مانند ابن‌سینا مرگ را به معنای جدا شدن نفس از بدن دانسته و معتقدند که نفس انسان، پس از جدایی از بدن، به حیات خود ادامه می‌دهد [۶]. در مقابل، حکمت متعالیه صدرالمتألهین بر مبنای حرکت جوهری، مرگ را تکامل وجودی انسان و گذار از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر می‌داند [۷]. از دیدگاه عرفانی، مرگ نه تنها به عنوان یک واقعیت فیزیکی بلکه



به عنوان امری معنوی و مرحله‌ای از سلوک انسانی تلقی می‌شود، به گونه‌ای که مرگ اختیاری یا فنا فی‌الله از مراحل مهم در سلوک عارفان به شمار می‌آید [۸].

حقیقت نفس و بقای روح

مسئله نفس و بقای آن پس از مرگ یکی از موضوعات کلیدی در فلسفه و عرفان است. در فلسفه مشائی، نفس به عنوان جوهری مجرد تعریف می‌شود که پس از مفارقت از بدن، به حیات خود ادامه می‌دهد [۹]. در فلسفه اشراقی نیز نفس دارای هویتی نورانی است که پس از ترک بدن به عالم انوار می‌پیوندد [۱۰]. در عرفان اسلامی، حقیقت نفس به عنوان جلوه‌ای از حق در نظر گرفته می‌شود که مرگ، سبب بازگشت آن به اصل خویش می‌شود [۱۱].

مرگ ارادی و فنا

یکی از مهم‌ترین مباحث در عرفان، مفهوم مرگ ارادی است که به معنای از بین بردن تعلقات دنیوی و فنا در ذات الهی است. این مفهوم ریشه در تعالیم عرفای بزرگ اسلامی دارد و آنان مرگ حقیقی را نه در لحظه وفات جسمانی، بلکه در فنا فی‌الله و بقا بالله می‌بینند [۱۲]. از این رو، مرگ ارادی یکی از مراحل سلوک عرفانی است که فرد از طریق آن به مقام قرب الهی نائل می‌شود [۱۳].

جایگاه مرگ در نظام هستی

مرگ در نظام هستی‌شناختی اسلامی نه یک پدیده صرفاً فیزیکی، بلکه حلقه‌ای از زنجیره خلقت محسوب می‌شود. از دیدگاه فیلسوفان مسلمان، مرگ جزء ضروری تکامل موجودات است و هر موجودی از طریق مرگ به سوی غایت خود در حرکت است [۱۴]. در عرفان اسلامی نیز مرگ به عنوان یکی از تجلیات حکمت الهی تلقی شده و به عنوان پلی برای رسیدن به حقیقت مطلق معرفی می‌شود [۱۵].

بحث و بررسی

مرگ در متون عرفانی نه به عنوان پایان زندگی، بلکه به عنوان مرحله‌ای از تکامل روح و بازگشت به حقیقت اصلی مورد توجه قرار گرفته است. عارفان مرگ را نوعی رهایی از قید و بندهای دنیای مادی می‌دانند که انسان را به اصل خود، یعنی حق، بازمی‌گرداند. در آثار مولانا، عطار، ابن عربی و دیگر بزرگان عرفان، مرگ نوعی تولد دوباره تلقی می‌شود که فرد را از حجاب‌های جسمانی آزاد کرده و به حقیقت ناب الهی نزدیک‌تر می‌کند. عرفا با اشاره به مردن قبل از مرگ، به مرگ اختیاری اشاره دارند؛ یعنی انسان باید پیش از مرگ جسمانی، از نفس، تعلقات دنیوی و خودپرستی بگذرد تا بتواند به درک والاتری از هستی برسد. در این دیدگاه، مرگ نه ترسناک، بلکه سفری است به سوی نور و حقیقت، و دنیا تنها گذرگاهی موقتی برای آماده شدن به این بازگشت است.

صورت از بی صورتی آمد برون باز شد که انا الیه الراجعون

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است [۱۶]

صورت از بی صورتی آمد برون

– در اینجا «صورت» نماد جهان مادی و هستی محسوس است، و «بی صورتی» اشاره به عالم معنا، وحدت و حقیقت الهی دارد.



- این بیت بیانگر این حقیقت است که وجود ما از یک حقیقت نامرئی و مجرد (بی صورتی) به این دنیای مادی (صورت) وارد شده است.
باز شد انا الیه راجعون
- این مصراع به آیه‌ای از قرآن اشاره دارد: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (ما از خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم).
- مولانا می‌گوید همان‌گونه که از «بی‌صورتی» به «صورت» آمدیم، دوباره به اصل خود باز خواهیم گشت. این یک چرخه است: آمدن از حق و بازگشت به حق.
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی ست
- این مصراع اشاره به این دارد که مرگ تنها یک‌بار رخ نمی‌دهد، بلکه هر لحظه ما در حال تغییر، مرگ و تولد دوباره‌ایم.
- هر تجربه، هر تحول روحی، هر درک جدید، یک مرگ و یک باززایی است.
مصطفی فرمود دنیا ساعتی ست
- این بیت اشاره به حدیثی از پیامبر اسلام (ص) دارد که دنیا را به ساعتی تشبیه کرده‌اند، یعنی عمر انسان بسیار کوتاه است.
- مولانا در اینجا به فناپذیری دنیا اشاره می‌کند و این پیام را می‌رساند که باید بیش از ظاهر مادی، به حقیقت و سیر روحی توجه کرد.
- ایات ما را به یک نگاه عرفانی و فلسفی از مرگ و زندگی دعوت می‌کنند. مولانا می‌گوید که زندگی تنها یک‌بار شروع و تمام نمی‌شود، بلکه هر لحظه یک «مرگ» و «بازگشت» در حال وقوع است. ما از حقیقتی فراتر آمده‌ایم و دوباره به همان جا بازخواهیم گشت، و در این مسیر، هر لحظه در حال دگرگونی هستیم.
- زندگانی آشتی زدهاست مرگ آنک اندر میانش جنگ خواست [۱۷]
- این بیت از مثنوی معنوی مولانا به یکی از اصول مهم عرفانی و فلسفی اشاره دارد: زندگی در گرو تعادل و هماهنگی میان اضداد است، و مرگ جایی رخ می‌دهد که این تعادل بر هم می‌خورد.
زندگانی آشتی زدهاست
- مولانا در این مصراع می‌گوید که حیات از کنار هم قرار گرفتن و سازگاری اضداد شکل گرفته است.
- در جهان، تاریکی و روشنایی، غم و شادی، سردی و گرمی، خیر و شر، و دیگر دوگانگی‌ها در کنار یکدیگر معنا پیدا می‌کنند.
- زندگی همان تعادل میان این زدهاست؛ یعنی بدون تضادها، هیچ حرکتی و رشدی وجود ندارد.
مرگ آنک اندر میانش جنگ خاست
- در این مصراع، مرگ به عنوان نتیجه‌ی ناهماهنگی و جنگ میان اضداد معرفی می‌شود.
- هنگامی که تعادل میان عناصر هستی از بین برود و جنگ و نفاق جایگزین آشتی شود، مرگ و زوال رخ می‌دهد.



- این «جنگ» می‌تواند درون انسان باشد، مثل جنگ میان خواسته‌های نفسانی و روحانی، و یا در جهان بیرونی مثل نزاع و درگیری بین انسان‌ها.

براساس این بیت زندگی یعنی پذیرش و هماهنگی میان اضداد، و مرگ نتیجه‌ی ناهماهنگی و نزاع است. اگر انسان بتواند درون خود را از تضادهای بیهوده خالی کند و به یک تعادل درونی برسد، می‌تواند به نوعی جاودانگی و آرامش حقیقی دست یابد. این مفهوم با آموزه‌های عرفانی دیگر، مانند مرگ اختیاری و فنا فی‌الله، نیز ارتباط دارد.

دان که هر رنجی ز مردن پاره‌ایست جزو مرگ از خود بران گر چاره‌ایست
چون ز جزو مرگ نتوانی گریخت دان که کفش بر سرت خواهند ریخت
جزو مرگ ار گشت شیرین مر تو را دان که شیرین می کند کل را خدا [۱۸]

مولانا در این ابیات رنج را به عنوان جزئی از مرگ معرفی می‌کند و از ما می‌خواهد که اگر می‌توانیم، این جزئی از مرگ را از خود دور کنیم. اما از آنجا که هیچ‌کس نمی‌تواند از رنج‌های زندگی فرار کند، پس گریزی از مرگ کامل نیز وجود ندارد. اما نکته عمیق‌تر این است که اگر انسان بتواند این رنج‌ها را پذیرفته و حتی آن‌ها را شیرین بیابد، در نهایت مرگ حقیقی نیز برای او شیرین خواهد شد.

دان که هر رنجی ز مردن پاره‌ایست

- مولانا می‌گوید که هر رنجی که در زندگی می‌کشیم، در واقع بخشی از مرگ است.

- به این معنا که هر سختی، هر درد و هر از دست دادنی، ما را یک گام به مرگ نزدیک‌تر می‌کند.

جزو مرگ از خود بران گر چاره‌ایست

- اگر فکر می‌کنی که می‌توانی این رنج‌ها را از خودت دور کنی، این کار را بکن.

- اما در واقع، هیچ‌کس نمی‌تواند از سختی‌های زندگی فرار کند، همان‌طور که از مرگ نمی‌توان گریخت.

چون ز جزو مرگ نتوانی گریخت

- وقتی نمی‌توانی از این تکه‌های کوچک مرگ (رنج‌های زندگی) فرار کنی...

دان که کفش بر سرت خواهند ریخت

- پس باید بپذیری که در نهایت مرگ کامل نیز بر سرت خواهد آمد.

- این بیت یک نوع حقیقت تلخ اما عمیق را بیان می‌کند: رنج‌های کوچک زندگی، یادآور مرگ نهایی هستند.

جزو مرگ ار گشت شیرین مر ترا

اگر این رنج‌ها و مرگ‌های کوچک را شیرین بیابی و با رضایت بپذیری...

دان که شیرین می کند کل را خدا

- پس مرگ نهایی نیز برایت آسان و شیرین خواهد شد، زیرا خدا آن را برای تو آسان می‌کند.

- یعنی اگر ما بتوانیم رنج‌ها و سختی‌های زندگی را با دیدی عرفانی بپذیریم و آنها را نوعی رشد روحی ببینیم، آنگاه مرگ نیز برای ما دردناک نخواهد بود، بلکه پلی به سوی حقیقت خواهد شد.



به طور کلی ابیات بیانگر این است که هر سختی در زندگی، در واقع یک تکه از مرگ است. هیچ‌کس نمی‌تواند از این مرگ‌های کوچک فرار کند، پس مرگ نهایی نیز اجتناب‌ناپذیر است. اگر بتوانی این مرگ‌های کوچک (رنج‌های زندگی) را با دل خوش بپذیری، مرگ نهایی نیز برایت شیرین خواهد شد. تن چو مادر طفل جان را حامله مرگ درد زادن است و زلزله جمله جانهای گذشته منتظر تا چگونه زاید آن جان بطر [۱۹]

این ابیات تصویری عمیق از فرآیند تولد و مرگ به عنوان چرخه‌ای زنده در هستی ارائه می‌دهند که در آن تن، همانند مادر، جایگاه حامل جان (روح) است و مرگ همانند زحمت و تکلیفی است که در فرایند زایش وجود به جا می‌ماند:

تن چو مادر طفل جان را حامله
- در این مصرع، شاعر تن (بدن) را همچون مادر توصیف می‌کند که درون خود جان (روح) را نگه داشته است.

- این تصویر نمادین به ما یادآوری می‌کند که بدن مادی، محفظه‌ای برای روح است و همچون مادرانگی، حامل بذر حیات و وجود معنوی می‌باشد.
مرگ درد زادنست و زلزله

- مرگ در اینجا با زایمان مقایسه شده است؛ همان‌گونه که تولد یک طفل، با درد و تکالیف همراه است، مرگ نیز فرآیندی دردناک و تحول‌آفرین است.

- کلمه «زلزله» به تأکید بر شدت و لرزش این فرایند می‌پردازد؛ یعنی همانند زلزله‌ای که همه جا را به تکان می‌اندازد، مرگ نیز تمامیت وجود را متحول می‌کند.
جمله جانهای گذشته منتظر

- شاعر اشاره می‌کند که تمام جان‌های گذشته، که شاید به معنای روح‌های پیشین یا تجارب انباشته وجود است، به‌گونه‌ای در انتظار این لحظه حساس و تحولی نشست‌اند.

- این انتظار نشان‌دهنده‌ی ارتباط و پیوستگی میان تمامی جان‌ها و چرخه‌های متوالی تولد و مرگ است.

تا چگونه زاید آن جان بطر
- در این مصرع، کنجکاو و انتظار برای مشاهده چگونگی ظهور و ظهور مجدد جان (روح) بیان می‌شود.

- واژه «بطر» به معنای تازه زاده یا تازه ظهور یافته است؛ یعنی مشاهده‌ی آنکه چگونه روح، پس از گذراندن این فرایند دردناک مرگ، به شکلی نوین ظهور خواهد کرد.

به طور کلی ابیات به شیوه‌ای عرفانی و نمادین به بررسی چرخه تولد و مرگ می‌پردازند. شاعر با به‌کارگیری تصاویر مادرانگی، زایمان، و زلزله، بیان می‌کند که مرگ نه پایان، بلکه بخشی ضروری از فرایند تولد دوباره‌ی روح است. بدین ترتیب، هر مرگ (یا تغییر و تحولی در زندگی) زمینه‌ساز ظهور شکل جدیدی از حیات و وجود می‌شود و تمامی جان‌های گذشته شاهد و منتظر ظهور آن تحول



هستند. این نگرش، مرگ را به عنوان بخشی از چرخه بی‌پایان حیات و تغییر درک می‌کند که در نهایت به رشد و تعالی روحی منجر می‌شود.

زانکه مرگم همچو من خوش آمده‌است
مرگ بی‌مرگی بود ما را حلال
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
ظاهرش ابتر نهران پابندگی
در رحم زادن جنین را رفتن است
در جهان او را ز نو بشکفتن است [۲۰]

مولانا در این ابیات مرگ را نه به‌عنوان پایان، بلکه به‌عنوان پلی به سوی زندگی برتر و حقیقی معرفی می‌کند. او مرگ را تجربه‌ای شیرین و خوشایند برای روحی که به کمال رسیده است می‌داند:

زانکه مرگم همچو من خوش آمده است
- مولانا در اینجا می‌گوید که مرگ برای من خوشایند است، همان‌طور که من نیز برای مرگ خوشایندم.

- این نشان می‌دهد که مرگ، برای کسی که حقیقت را درک کرده و از دلبستگی‌های دنیوی رها شده است، دیگر ترسناک نیست؛ بلکه چیزی طبیعی و حتی مطلوب است.

مرگ من در بعث چنگ اندر زده است
- «بعث» اشاره به رستاخیز و تولد دوباره دارد.

- یعنی مرگ من، در حقیقت، نقطه‌ای از تولد و برخاستن است، نه نابودی و فنا.
- این همان مفهوم مرگ اختیاری در عرفان است؛ یعنی انسانی که در همین دنیا از تعلقات و وابستگی‌های نفسانی می‌میرد، در حقیقت در همان لحظه دوباره متولد می‌شود.

مرگ بی‌مرگی بود ما را حلال
- در اینجا، «مرگ بی‌مرگی» اشاره به مرگ جسمانی و فانی شدن در برابر حق دارد.
- مولانا می‌گوید که برای اهل حقیقت، مرگ یک اتفاق مبارک و شیرین است، زیرا آن‌ها را از محدودیت‌های دنیوی آزاد کرده و به بی‌مرگی (حیات جاوید) می‌رساند.

برگ بی‌برگی بود ما را نوال
- «برگ بی‌برگی» یک استعاره زیباست که نشان می‌دهد فقدان و نیستی در حقیقت منبع رزق و روزی معنوی عارف است.

- یعنی وقتی انسان از تعلقات خود تهی می‌شود، به غنای حقیقی می‌رسد.
- این مفهوم شباهت زیادی به آموزه‌ی بودایی و صوفیانه دارد که می‌گوید: در از دست دادن، یافتن حقیقی نهفته است.

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
- در نگاه سطحی، مرگ چیزی جز پایان به نظر نمی‌رسد، اما حقیقت آن زندگی دوباره و آزاد شدن از قیدهای مادی است.

ظاهرش ابتر، نهران پابندگی
- مرگ در ظاهر گسسته و ناقص‌کننده به نظر می‌رسد، اما در حقیقت، سرآغاز جاودانگی و بقاست.



- این بیت اشاره‌ای مستقیم به راز جهان هستی دارد: فنا مقدمه بقاست. در رحم زادن جنین را رفتن است
 - این یکی از زیباترین تمثیل‌های مولاناست: جنینی که از رحم متولد می‌شود، در نگاه خودش از بین رفته است، اما در حقیقت وارد دنیایی بزرگ‌تر و وسیع‌تر شده است.
 - مرگ نیز دقیقاً همین است! از دنیایی کوچک‌تر به دنیایی بزرگ‌تر پا گذاشتن. در جهان او را ز نو بشکفتن است
 - مرگ به معنی شکفتن و آغاز دوباره است، همان‌طور که نوزاد در بدو تولد گریه می‌کند اما وارد جهانی وسیع‌تر و پر از شگفتی می‌شود.
 - مولانا با این تشبیه نشان می‌دهد که همان‌طور که تولد از رحم به دنیا یک تحول بزرگ است، مرگ نیز گذر از دنیا به حقیقتی عظیم‌تر است.
- ابیات یکی از عمیق‌ترین آموزه‌های عرفانی درباره‌ی مرگ را بیان می‌کنند. مولانا تأکید می‌کند که: مرگ برای کسی که حقیقت را درک کرده، نه ترسناک بلکه شیرین است. آنچه ما مرگ می‌پنداریم، در حقیقت آغاز حیات جاوید است. همان‌طور که جنین از رحم به دنیایی بزرگ‌تر پا می‌گذارد، انسان نیز با مرگ وارد حقیقتی گسترده‌تر می‌شود. فنا مقدمه‌ی بقاست؛ و در رهایی از تعلقات دنیوی، آزادی حقیقی نهفته است. پس مرگ نه پایان، بلکه دروازه‌ای به حقیقتی بالاتر است.

فصوص الحکم

«وَمَا يَتَوَلَّى الْحَقُّ هَذِهِ النَّشْأَةَ بِالْمُسَمَّى مَوْتًا، وَ لَيْسَ بِإِعْدَامٍ وَإِنَّمَا هُوَ تَفْرِيقٌ، فَيَأْخُذُهُ إِلَيْهِ، وَ لَيْسَ الْمُرَادُ إِلَّا أَنْ يَأْخُذَهُ الْحَقُّ إِلَيْهِ، «وَ إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ» فَإِذَا أَخَذَهُ إِلَيْهِ سَوَى لَهُ مَرْكَبًا غَيْرَ هَذَا الْمَرْكَبِ مِنْ جِنْسِ الدَّارِ الَّتِي يَنْتَقِلُ إِلَيْهَا، وَ هِيَ دَارُ الْبَقَاءِ لَوْجُودِ الْإِعْتِدَالِ فَلَا يَمُوتُ أَبَدًا، أَيْ لَا تُفَرَّقُ أَجْزَاؤُهُ»

(جناب شیخ اکبر بعد از طرح موضوع ذکر، به ارزش نشئه‌ی انسانی و مراعات آن نشئه برمی‌گردد و می‌فرماید: و آنچه را حق متولی می‌شود در هدم این نشئه به عنوان مرگ، در واقع نابودی نیست، بلکه چیزی جز جدایی از دنیا و اخذ به سوی خودش نمی‌باشد و مراد از موت چیزی نیست مگر آن که خدای سبحان انسان را به سوی خود اخذ می‌کند تا همه را به خود برساند و فرمود: امر به سوی او برگشت دارد. به طور کلی برای انسان، مرکبی را و بدنی را آماده می‌کند غیر از این مرکبی که از جنس عالمی است که از آن منتقل شده به سوی حق، و آن عالم، دار بقاء است به جهت وجود اعتدالی که در وجود انسان‌ها پدید می‌آید و مانع فرسایش قوه‌ای توسط قوه‌ی دیگر می‌شود. شیخ اکبر در این جمله، به یک معنا، متذکر بدن برزخی می‌شود، با تفاوتی که افراد در برزخ و قیامت نسبت به کمال و نقص دارند).

ابن عربی در این متن مرگ را نه به‌عنوان نابودی، بلکه به‌عنوان انتقال از نشئه‌ای به نشئه دیگر معرفی می‌کند. او می‌گوید که مرگ، چیزی جز تفریق و جدایی از بدن دنیوی نیست، نه معدوم شدن و نیستی مطلق. در این انتقال، حق (خداوند) انسان را به سوی خود می‌برد و برای او مرکب و بدنی دیگر از جنس عالم جدید فراهم می‌آورد.

مرگ به‌معنای نابودی نیست، بلکه جدایی از بدن دنیوی است.

- حق (خداوند) این نشئه را هدم می‌کند، اما این به معنای عدم مطلق نیست.



- مرگ فقط انتقال از یک حالت به حالتی دیگر است، نه پایان وجودی. بازگشت به حق، هدف نهایی است.
- مرگ، یعنی انسان را حق به سوی خود می‌برد، و این مطابق با آیه: "وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ" [۲۱]
- همه چیز در نهایت به حق بازمی‌گردد، و مرگ صرفاً یکی از مسیرهای این بازگشت است. بدن جدید متناسب با عالم جدید است.
- بعد از مرگ، انسان صاحب مرکب (بدن) جدیدی می‌شود که مناسب با دنیایی است که به آن منتقل شده است.
- این عالم جدید، دار بقاء است، زیرا در آنجا اعتدال کامل برقرار است و قوا یکدیگر را نابود نمی‌کنند.
- در نتیجه، دیگر مرگی وجود ندارد، چون فرسایش و تضاد در آن عالم راه ندارد. اشاره به بدن برزخی و تفاوت افراد در عالم پس از مرگ
- ابن عربی با اشاره به این که مردگان دارای بدن جدیدی خواهند شد، مفهوم بدن برزخی را مطرح می‌کند.
- اما این بدن و جایگاه، بسته به کمال یا نقص هر فرد در این دنیا متفاوت خواهد بود. بطور کلی براساس این دیدگاه، مرگ، نابودی و عدم نیست، بلکه انتقال از دنیایی به دنیای دیگر است. خداوند، انسان را به سوی خود می‌برد و برای او بدنی جدید از جنس عالم دیگر فراهم می‌کند. در عالم باقی، انسان دیگر مرگ ندارد، زیرا در آنجا تضاد و فرسایش وجود ندارد. برزخ و قیامت، بستگی به میزان کمال و نقص افراد دارد و هر کس جایگاهی متناسب با حقیقت خود خواهد داشت.
- «وَلَوْ أَنَّ الْمَيِّتَ وَالْمَقْتُولَ - أَيَّ مَيِّتٍ كَانَ أَوْ أَيَّ مَقْتُولٍ كَانَ - إِذَا مَاتَ أَوْ قُتِلَ لَا يَرْجِعُ إِلَى اللَّهِ، لَمْ يَقْضِ اللَّهُ بِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا شَرَعَ قَتْلَهُ»
- (پس اگر می‌ت و یا مقتول، هر می‌ت و مقتولی که باشد - چه آدم خوبی باشد و چه آدم بدی و به هر شکل هم که بمیرد- هنگامی که مُرد - یا به مرگ طبیعی- یا کشته شد، اگر به حق تعالی رجوع نداشته باشد، خداوند به موت کسی حکم نمی‌کند و قتل او را تشریح نمی‌فرماید- که مثلاً قصاص شود- پس آن‌چه حقیقتاً در مرگ انسان‌ها واقع می‌شود خروج از سلطنت اسم ظاهر و ربوبیت اسم ظاهر است به ولایت و سلطنت اسم باطن به طوری که بنده‌ی خدا هرگز از عبودیت خداوند خارج نمی‌شود).
- ابن عربی مرگ را به‌عنوان بازگشت به خداوند معرفی می‌کند و تأکید دارد که اگر مرگ موجب رجوع به حق نمی‌شد، خداوند هرگز آن را مقرر نمی‌کرد. در این دیدگاه، همه‌ی انسان‌ها، چه نیکوکار و چه بدکار، در نهایت به سوی حق بازمی‌گردند:
- مرگ، بازگشت به خداوند است، نه نابودی:
- اگر مرگ به معنای قطع ارتباط با خدا بود، پس خدا آن را مقدر نمی‌کرد.



- اما از آنجا که مرگ در حقیقت انتقال از یک سطح از وجود به سطح دیگر است، خدا آن را در نظام هستی قرار داده است.
- این نگاه، مرگ را نه یک پایان، بلکه سفری ضروری برای بازگشت به منبع هستی (حق تعالی) معرفی می‌کند.
- مرگ، تغییر در تجلیات اسماء الهی است:
- ابن عربی مرگ را خروج از سلطنت و ربوبیت اسم "ظاهر" به سلطنت و ربوبیت اسم "باطن" می‌داند.
- در حیات دنیوی، انسان در محدوده‌ی اسم ظاهر الهی قرار دارد (جهان ماده و محسوسات).
- پس از مرگ، انسان وارد حوزه‌ی اسم باطن الهی می‌شود، جایی که حقیقت امور بیشتر آشکار می‌شود.
- این یعنی مرگ فقط یک تغییر در سطح درک و تجربه‌ی انسان است، نه محو شدن و نابودی او. بنده‌ی خداوند همیشه در عبودیت او باقی می‌ماند:
- چه در دنیا و چه پس از مرگ، بندگی انسان به خداوند تغییر نمی‌کند.
- فقط سطح درک و نحوه‌ی تعامل او با حقیقت الهی دگرگون می‌شود.
- براساس این دیدگاه مرگ، به معنای خروج از دایره‌ی اسم ظاهر و ورود به اسم باطن الهی است. هیچ انسانی از عبودیت حق خارج نمی‌شود، بلکه تنها شکل ادراک و وجود او تغییر می‌کند. مرگ اگر به معنای بازگشت به حق نبود، خدا آن را مقرر نمی‌کرد. مرگ، انتقالی از یک سطح از هستی به سطحی دیگر است، نه فنا و نابودی.
- «ثُمَّ إِنَّهُ تَعَالَى بِشَرِّهِ بِمَا قَدَّمَهُ مِنْ سَلَامِهِ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا فَجَاءَ بِصِفَةِ الْحَيَاةِ وَ هِيَ اسْمُهُ وَ أَعْلَمَ بِسَلَامِهِ عَلَيْهِ، وَ كَلَامُهُ صِدْقٌ فَهُوَ مَقْطُوعٌ بِهِ»
- (سپس خداوند به زکریا بشارت داد به جهت تقدیمی که در آوردن نام خداوند داشت، سلامت بودن فرزندش یحیی را در اولیت - هنگام تولد- و در آخریتش -هنگام مرگ- که فرمود: «سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» [۲۲]. پس خداوند در آخر آیه برای حضرت یحیی صفت «حیات» را آورد و این حیات، اسم اوست که یحیی بود و خداوند اعلام فرمود به سلام خودش بر یحیی و کلام خداوند، صدق است. پس این سخن، قطعی است، و حضرت یحیی از هرگونه حجاب اُنانیت و بُعد از حق تعالی در سلامت است).
- ابن عربی در این بخش، به آیه‌ی "سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا" اشاره می‌کند و مرگ را نه به‌عنوان یک گسست، بلکه به‌عنوان یک مرحله از سفر هستی معرفی می‌کند. او تأکید دارد که خداوند، حضرت یحیی (ع) را در سه مرحله‌ی مهم هستی (تولد، مرگ و بعثت دوباره) مورد سلام الهی قرار داده است که نشان‌دهنده‌ی امنیت و سلامت او در تمامی مراحل وجودی‌اش است.
- سلام الهی، نشانه‌ی ایمنی از حجاب و دوری از حق است:
- خداوند بر یحیی (ع) در لحظه‌ی تولد، مرگ و بعثت سلام می‌فرستد.
- این سلام، نشانه‌ی حفاظت و امنیت از هرگونه حجاب و دوری از حقیقت است.



- یعنی یحیی (ع) در تمام این مراحل، در ساحت قرب الهی قرار دارد و هیچ‌گاه از آن فاصله نمی‌گیرد.
 - مرگ یک نقطه‌ی اضطراب نیست، بلکه مرحله‌ای از سلوک الهی است:
 - مرگ در این نگاه نقطه‌ی وحشت و تاریکی نیست، بلکه همانند تولد و بعثت، لحظه‌ای از سلام و امنیت الهی است.
 - چون خداوند به یحیی (ع) در هنگام مرگ سلام می‌فرستد، پس این مرحله نیز مانند تولد و بعثت، دربرگیرنده‌ی خیر و برکت است.
 - حیات، نام و حقیقت یحیی (ع) است:
 - ابن عربی اشاره می‌کند که نام یحیی از "حیات" گرفته شده است، که نشان می‌دهد او تجلی زندگی است.
 - در حقیقت، یحیی (ع) با مرگ نابود نمی‌شود، بلکه در تمام مراحل زندگی، تحت تجلی حیات الهی باقی می‌ماند.
 - کلام خدا حق است و قطعیت دارد:
 - ابن عربی تأکید دارد که چون خداوند صدق محض است، پس این سلامتی و امنیت برای یحیی (ع) حقیقتی قطعی است.
 - در نتیجه، این نشان می‌دهد که مرگ و بعثت، همان قدر طبیعی و ایمن است که تولد طبیعی است.
- مرگ، همانند تولد و بعثت، لحظه‌ای است که تحت حفاظت و سلام الهی قرار دارد. مرگ برای اهل حقیقت، مرحله‌ای از سیر به سوی کمال است و جایگاه اضطراب و ترس ندارد. نام "یحیی" برگرفته از "حیات" است، و این نشان‌دهنده‌ی پیوستگی او با حقیقت زندگی حتی پس از مرگ است. کلام خداوند صدق است، پس امنیت و سلامت در این سه مرحله‌ی حیات انسان، قطعی و مسلم است.
- «وَإِنْ كَانَ قَوْلُ الرَّوْحِ «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» أَكْمَلَ فِي الْاِتِّحَادِ، فَهَذَا أَكْمَلَ فِي الْاِتِّحَادِ وَ الْاِعْتِقَادِ»
- هرچند که سخن روح الله حضرت عیسی که در مورد آن حضرت داریم: «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» [۲۳] اکمل در اتحاد است - نسبت به اهل کشف. ولی این قول که در مورد حضرت یحیی هست، اکمل است در اتحاد و اعتقاد - نسبت به اهل حجاب. چون لازمه‌ی سلامت، مصون بودن از احکام کثرت و نقائص و امکان است پس سلام، ما را به اکمل اتحاد با خدا می‌کشاند.
- (چون اهل کشف، عیسی را لسان الله می‌دانند که لسان او لسان حق است، پس حضرت عیسی به زبان حق بر خود سلام داد ولی کلام حق تعالی درباره‌ی حضرت یحیی اکمل در اعتقاد است از آن جهت که نفوس بشری آن را بهتر می‌پذیرند که حق بر کسی سلام کرده باشد).
- مرگ، در نگاه ابن عربی، نه نابودی، نه نیستی، و نه یک فاجعه، بلکه یک مرحله از تکامل وجودی و حرکت به سمت حقیقت الهی است. او در این بخش، با تحلیل آیات مرتبط با حضرت



یحیی (ع) و حضرت عیسی (ع)، نشان می‌دهد که مرگ، همان قدر که تولد طبیعی است، امری الهی و مقدس است.

سه مرحله‌ی اساسی در سیر انسان: تولد، مرگ، بعثت در آیات مربوط به حضرت یحیی (ع) و حضرت عیسی (ع)، هر دو پیامبر، با سه مرحله‌ی سرنوشت‌ساز روبه‌رو هستند:

تولد - ورود به جهان ماده و عالم کثرت

مرگ - عبور از این عالم و گذر به حقیقتی عمیق‌تر

بعثت - ظهور در جهانی دیگر با حیاتی کامل‌تر

ابن عربی تأکید دارد که سلام خداوند بر این سه مرحله، نشانه‌ی آن است که مرگ، برخلاف تصور عام، وحشتناک نیست. همان‌طور که انسان هنگام تولد وحشت نمی‌کند، هنگام مرگ نیز نباید وحشتی داشته باشد. اگر تولد، امری طبیعی است، مرگ نیز طبیعی و بلکه ضروری است. مرگ، مرحله‌ای از اتحاد با حقیقت است

ابن عربی می‌گوید: "لازمه‌ی سلامت، مصون بودن از احکام کثرت و نقائص است".

یعنی اگر خداوند بر کسی سلام بفرستد، آن شخص از نقص و محدودیت‌های دنیوی آزاد می‌شود. مرگ در این نگاه، از دست دادن چیزی نیست، بلکه رهایی از قید و بندهای این جهان است. در مورد حضرت عیسی (ع): وقتی می‌گوید "وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا" [۲۴]

در واقع، خودش اعلام می‌کند که مرگ او، امری مقدس و همراه با سلامت الهی است. این یعنی مرگ برای او مرحله‌ای از تقرب به حق است.

در مورد حضرت یحیی (ع): در آیه‌ی دیگر آمده است "سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا" [۲۵] اینجا، خداوند مستقیماً می‌گوید که مرگ یحیی (ع) نیز همانند تولد و بعثت، تحت پوشش رحمت الهی است.

در هر دو آیه، مرگ همان قدر که تولد و بعثت امری الهی است، یک امر قدسی است.

تفاوت در نگاه عیسی (ع) و یحیی (ع) به مرگ

ابن عربی توضیح می‌دهد که:

مرگ در کلام حضرت عیسی (ع) - مرگی که خود عیسی (ع) از آن سخن می‌گوید، بیانگر اتحاد عرفانی او با حق است. چون عیسی "لسان‌الله" است، پس وقتی می‌گوید "وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ أَمُوتُ"، در واقع خداوند از زبان او صحبت می‌کند.

مرگ در کلام حضرت یحیی (ع) - اما در مورد یحیی (ع)، این خود خداوند است که بر او سلام می‌فرستد، تا نشان دهد که مرگ او، برای همه‌ی انسان‌ها حجتی است که مرگ، پایان نیست، بلکه لحظه‌ای از رحمت الهی است.

مرگ از نظر عرفا، تجلی اتحاد با حقیقت است (نگاه حضرت عیسی ع). اما از نظر مردم عادی، مرگ باید در قالب اعتقاد و ایمان پذیرفته شود (نگاه حضرت یحیی ع).



در نگاه عرفانی ابن عربی، آنچه که از مرگ ترسناک است، ناآگاهی انسان نسبت به حقیقت آن است. او با استناد به این آیات، می‌گوید که مرگ، یک حرکت از عالم ظاهر به عالم باطن است. همان‌طور که جنین در رحم مادر، اگر به زبان می‌آمد، تولد را یک "مرگ" و یک "فاجعه" می‌پنداشت، انسان هم به دلیل عدم آگاهی از جهان بعد از مرگ، آن را یک پایان وحشتناک می‌بیند.

گفت مرگ عقل؟ گفتم ترک فعل گفت مرگ قلب؟ گفتم ترک ذکر
گفت تن؟ گفتم که زاد از گرد ره گفت جان؟ گفتم که رمز لا اله [۲۶]

این ابیات عمیق، مرگ را نه به‌عنوان یک پایان فیزیکی، بلکه به‌عنوان یک تحول درونی و معنوی بررسی می‌کند. اقبال در اینجا مرگ را در چهار بُعد مختلف تعریف می‌کند:

مرگ عقل؟ ترک فکر!

اقبال می‌گوید مرگ عقل، رها کردن تفکر محدود و منطقی است. یعنی وقتی انسان تنها در چارچوب‌های فکری گرفتار شود و نتواند فراتر از آن برود، عقلش در واقع مرده است. این یک اشاره‌ی عرفانی است: تفکر بیش از حد و چسبیدن به استدلال‌های خشک، انسان را از حقیقت دور می‌کند. گاهی باید تفکر را کنار گذاشت تا حقیقت را "دید" نه "تحلیل" کرد.

مرگ قلب؟ ترک ذکر!

اقبال می‌گوید وقتی قلب از یاد خدا تهی شود، مرده است. قلب در نگاه عرفا مرکز عشق و ارتباط با خداوند است. پس مرگ واقعی قلب، زمانی است که انسان از ذکر و حضور در برابر حق دور شود، نه وقتی که از نظر پزشکی از حرکت بایستد.

مرگ تن؟ زاده از گرد راه

مرگ جسمانی، چیزی جز عبور از یک مسیر و گذرگاه نیست. بدن انسان مانند گردی است که در جاده‌ای برمی‌خیزد و سپس فرو می‌نشیند. پس نباید مرگ جسم را جدی گرفت، چون اصلاً اصل ماجرا چیز دیگری است.

مرگ جان؟ رمز "لا اله"

این بخش، اوج بیت‌هاست. مرگ جان، درک حقیقت "لا اله" است. یعنی درک اینکه هیچ چیز جز خدا وجود ندارد. این همان "مرگ قبل از مرگ" عرفانی است.

زادن اندر عالمی دیگر خوش است تا شباب دیگری آید به دست
حق و رای مرگ و عین زندگیست بنده چون میرد نمیداند که چیست
گرچه ما مرغان بی بال و پریم از خدا در علم مرگ افزون‌تریم [۲۷]

اقبال در این ابیات، مرگ را نه یک پایان، بلکه تولدی دیگر می‌داند. او با نگاه عرفانی و فلسفی خود، مرگ را از محدودیت‌های جسمانی فراتر برده و آن را به‌عنوان یک عبور به مرحله‌ای برتر از حیات تفسیر می‌کند.

مرگ، زایشی نو و حیاتی دیگر

"زادن اندر عالمی دیگر خوش است / تا شباب دیگری آید به دست"



اقبال اینجا مرگ را تولد دوباره در جهانی دیگر می‌بیند، نه نابودی. او به ما می‌گوید که مرگ، مانند تولد در این دنیا، انسان را به دنیایی جدید می‌برد که در آن، جوانی و طراوتی تازه نصیبش می‌شود. این تفکر در عرفان اسلامی بسیار رایج است. مولانا هم در شعر معروفش می‌گوید: "از جمادی مُردم و نامی شدم / وز نما مُردم ز حیوان سر زدم" ... یعنی مرگ، فقط عبور از یک مرحله به مرحله‌ای دیگر است.

خدا ورای مرگ است، اما انسان نمی‌داند مرگ چیست
"حق ورای مرگ و عین زندگی است / بنده چون میرد نمی‌داند که چیست"
خداوند، نه تنها از مرگ فراتر است، بلکه خودِ زندگی حقیقی است. اما انسان، به دلیل محدودیت درک خود، نمی‌تواند بفهمد که پس از مرگ چه رخ می‌دهد. این همان تفاوت علم حضوری و علم حصولی است. ما درباره‌ی مرگ "می‌اندیشیم"، اما حقیقت آن را نمی‌دانیم، چون هنوز تجربه‌اش نکرده‌ایم.
آیا ما بیشتر از خدا درباره‌ی مرگ می‌دانیم؟

"گرچه ما مرغان بی‌بال و پریم / از خدا در علم مرگ افزون‌تریم"
این بیت، طنز فلسفی اقبال را نشان می‌دهد. ما خود را دانا می‌پنداریم و درباره‌ی مرگ هزاران نظریه می‌دهیم، اما در حقیقت، مانند پرندگانی بی‌بال هستیم که حتی قدرت پرواز ندارند. چگونه ممکن است که ما درباره‌ی مرگ، بیشتر از خدا بدانیم؟ این بیت، انتقاد از خودبزرگ‌بینی انسان در برابر حقیقت مرگ است.

همچنان از خاک خیزد جان پاک / سوی بی سوئی گریزد جان پاک
در ره او مرگ و حشر و نشر و مرگ / جز تب و تابی ندارد ساز و برگ [۲۸]
اقبال در این ابیات، مرگ را مرحله‌ای از سفر روح به سوی حقیقت مطلق می‌بیند. او با دیدگاهی عرفانی و فلسفی، مرگ را نه تنها پایان نمی‌داند، بلکه آن را بخشی از یک حرکت بی‌پایان به سوی خدا معرفی می‌کند:

روح پاک از خاک برمی‌خیزد و به سوی بی‌سوئی می‌گریزد
"همچنان از خاک خیزد جان پاک / سوی بی‌سوئی گریزد جان پاک"
روح پاک، برخلاف بدن که از خاک است، محدود به این جهان مادی نیست. اینجا اقبال به نوعی به نظریه‌ی عروج و تعالی روح اشاره دارد:
روح در ابتدا در قید خاک و بدن گرفتار است، اما در نهایت به سرچشمه‌ی خود بازمی‌گردد. بی‌سوئی همان ذات خداوند است که فراتر از مکان و جهت است. این حرکت، نوعی بازگشت به اصل الهی انسان است.

این همان مفهوم قرآنی است که می‌گوید: "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" (ما از آن خدا هستیم و به سوی او بازمی‌گردیم)

مرگ، حشر، نشر و مرگ، تنها تبی و تابی بیش نیستند
"در ره او مرگ و حشر و نشر و مرگ / جز تب و تابی ندارد ساز و برگ"



اقبال در این بیت، تمام مراحل زندگی و مرگ را چیزی جز یک تلاطم و جنبش زودگذر نمی‌داند. مرگ، رستاخیز، پراکندگی و مرگ دوباره، فقط مرحله‌ای از حرکت جاودان روح هستند. آنچه مهم است، خود "سفر" است، نه این تغییرات و دگرگونی‌های ظاهری. اینجا، اقبال به مفهوم "مرگ قبل از مرگ" در عرفان اشاره دارد. یعنی اگر پیش از مرگ فیزیکی، از تعلقات دنیا رها شویم، دیگر مرگ برای ما هراس‌انگیز نخواهد بود.

مرگ، فقط یک مرحله از تکامل استروح، از قید بدن خاکی آزاد شده و به سوی حقیقت مطلق پرواز می‌کند. تمام رویدادهای پس از مرگ، تنها جنبش‌های زودگذر در مسیر تکامل‌اند. آنچه مهم است، این است که روح، خود را برای این حرکت آماده کند.

نتیجه‌گیری:

مرگ همواره یکی از مهم‌ترین موضوعات تفکر فلسفی و عرفانی بوده است. مولانا، ابن عربی و اقبال لاهوری هر سه، به‌عنوان اندیشمندانی که در سنت عرفان اسلامی رشد کرده‌اند، مرگ را نه به‌عنوان یک پایان، بلکه به‌مثابه تحولی بنیادین در مسیر تعالی انسان در نظر گرفته‌اند. اما هر یک از این متفکران، با نگاهی خاص، این مفهوم را بررسی کرده‌اند:

مولانا در مثنوی: مرگ به‌مثابه عبور از قفس جسم:

مولانا در مثنوی معنوی، مرگ را نقطه‌ای آغاز زندگی حقیقی می‌داند و آن را رحمتی برای رهایی از محدودیت‌های جسمانی معرفی می‌کند. در ابیاتی مانند: "صورت از بی‌صورتی آمد برون / باز شد که انا / لیه راجعون" مولانا نشان می‌دهد که زندگی، حرکتی از بی‌صورتی به صورت و سپس بازگشت به بی‌صورتی (حق) است. مرگ، مانند عبور از یک پرده به پرده‌ای دیگر است، همان‌گونه که جنین از رحم وارد دنیا می‌شود. انسان در این مسیر، لحظه‌به‌لحظه در حال مردن و باززاییده شدن است، چراکه مرگ و زندگی، جزئی از سیر تکاملی او هستند. در مثنوی: مرگ، یک ضرورت برای رسیدن به حقیقت است و چیزی جز تغییر سطح هستی نیست.

ابن عربی در فصوص‌الحکم: مرگ، انتقال به اسم باطن خداوند:

ابن عربی در فصوص‌الحکم، مرگ را انتقال از سلطنت اسم ظاهر خداوند به اسم باطن او می‌داند. او معتقد است که مرگ، فناي مطلق نیست، بلکه تنها یک تحول است که در آن، بدن دنیوی کنار می‌رود و بدن متناسب با عالم دیگر ساخته می‌شود. در عبارت: "وَمَا يَتَوَلَّى الْحَقُّ هَذِهِ النَّشْأَةُ بِالْمُسَمَّى مَوْتًا، وَ لَيْسَ بِإِعْدَامٍ وَ إِنَّمَا هُوَ تَفْرِيقٌ"... او تأکید دارد که مرگ، نابودی نیست، بلکه نوعی بازگشت به اصل الهی است. در نگاه ابن عربی، انسان در طول حیات خود میان اسم‌های الهی در نوسان است و مرگ، دروازه‌ای برای دریافت اسم باطن است که باعث بقای حقیقی او می‌شود. در فصوص‌الحکم مرگ، نه یک فقدان، بلکه نوعی تکامل برای ادراک حقایق عمیق‌تر است.

اقبال لاهوری در جاویدنامه: مرگ، تولدی دیگر در مسیر تکامل:

اقبال، برخلاف ابن عربی که مرگ را نوعی تحول در تجلیات اسماء الهی می‌بیند، بیشتر به مرگ به‌عنوان مرحله‌ای از تکامل فردی نگاه می‌کند. در ابیاتی مانند: "زادن اندر عالمی دیگر خوش است / تا شباب دیگری آید به دست" او مرگ را نه یک پایان، بلکه ورود به جهانی جدید می‌داند که انسان



در آن، به کمالات بالاتری می‌رسد. از دیدگاه او، مرگ به معنای عبور از یک مرحله به مرحله‌ای بالاتر است، اما مهم آن است که انسان، خود را برای این مرحله آماده کند. در جاویدنامه مرگ، مرحله‌ای ضروری در مسیر رشد و کمال است و تنها کسانی که حقیقت را جستجو کنند، می‌توانند به آن با آرامش بنگرند.

حواشی

- ۱- ابن عربی، محی‌الدین، فصوص الحکم، (بیروت: دارالکتب العربی، ۱۹۸۰) ص ۲۵
- ۲- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی به تصحیح نیکلسون، (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۶ش/۲۰۰۷م) دفتر سوم، بیت ۳۹۰۰-۳۹۰۳
- ۳- محمد اقبال، علامه، جاوید نامه (لاهور: شیخ غلام علی اینڈ سنز، ۱۹۷۰م)، ص ۲۱۷
- ۴- وطن دوست، محمد علی. (۱۴۰۰). "بررسی تحلیلی چگونگی وقوع مرگ در مجردات با تکیه بر آیات، روایات و مبانی حکمت متعالیه"، مجله حکمت اسلامی، شماره ۴، پیاپی ۳۱، زمستان ۱۴۰۰ش، (قم: مجمع عالی حکمت اسلامی، ۱۴۰۰ش/۲۰۲۱م) ص ۱۴۱-۱۶۳
- ۵- غلامی پروشی، فاطمه، "مرگ و مرگ اندیشی در مثنوی"، پایان نامه کارشناسی ارشد، (مازندران: دانشگاه مازندران، ۱۳۹۰ش/۲۰۱۱م)
- ۶- ابن سینا، حسین بن عبدالله، الاشارات و التنبيهات، ترجمه و شرح: حسن زاده آملی، (تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵ش) ص ۳۴۵
- ۷- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، (تهران: موسسه مطالعات حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۳ش/۲۰۰۴م) ص ۲۲۷
- ۸- کاشانی، عبدالرزاق، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، (تهران: حکمت، ۱۳۷۰ش/۱۹۹۱م) ص ۱۸۹
- ۹- ابن سینا، حسین بن عبدالله، الاشارات و التنبيهات، ترجمه و شرح: حسن زاده آملی، (تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵ش/۱۹۹۶م) ص ۱۲۰
- ۱۰- سهروردی، شهاب‌الدین، حکمت الاشراف (تهران: حکمت، ۱۳۸۰ش/۲۰۰۱م) ص ۹۲
- ۱۱- ابن عربی، محیی‌الدین، فصوص الحکم، ترجمه و شرح: داود قیصری، (تهران: مولی، ۱۳۷۰ش/۱۹۹۱م) ص ۲۱۱
- ۱۲- قشیری، عبدالکریم بن هوازن، الرسالة القشیریة. ترجمه بدیع‌الزمان فروزانفر، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ش/۱۹۸۲م) ص ۸۸
- ۱۳- کاشانی، عبدالرزاق، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، (تهران: حکمت، ۱۳۷۰ش/۱۹۹۱م) ص ۱۴۵
- ۱۴- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، (تهران: موسسه مطالعات حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۸۳ش) ص ۳۰۴
- ۱۵- ابن عربی، محیی‌الدین، فصوص الحکم، ترجمه و شرح: داود قیصری، (تهران: مولی، ۱۳۷۰ش/۱۹۹۱م) ص ۸۹
- ۱۶- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی به تصحیح نیکلسون، (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۶ش/۲۰۰۷م) ۱۸۴۰/۱
- ۱۷- همان، ۱۳۰۶/۱
- ۱۸- همان، ۲۰۴۸/۱-۲۰۵۰
- ۱۹- همان، ۱۸-۲۹۱۷/۱
- ۲۰- همان، ۶۸-۳۲۶۵/۱
- ۲۱- سوره هود: ۱۲۳
- ۲۲- سوره مریم: ۱۵
- ۲۳- سوره مریم: ۳۳
- ۲۴- سوره مریم: ۳۳
- ۲۵- سوره مریم: ۱۵
- ۲۶- محمد اقبال، علامه، جاوید نامه (لاهور: شیخ غلام علی اینڈ سنز، ۱۹۷۰م)، ص ۳۷
- ۲۷- همان، ص ۳۸-۳۹
- ۲۸- همان، ص ۹۷



BIBLIOGRAPHY

- Ghulami Proshi, Fatima, “Marg w Marg Andeshi Dr Mathanvi”, Thesis for Post Graduation, (Mazandran: University of Mazandran, 2011)
- Ibn-e-Sena, Hussain Bin Abdullah, *Al-Isharat w Al-Tanbihat*, Translation by Hassanzadeh Amoli, (Tehran: Nashr e Danishgahi, ۱۹۹۶)
- Ibn-e-Arabi, Muhyiddin, *Fusus Al-Hikam*, (Beirut: Dar Al-Kutab Al-Arabi, 1980)
- Ibn-e-Arabi, Muhyiddin, *Fusus Al-Hikam*, Translation: Daood Qaisari, (Tehran: Mola, 1991)
- Kashani, Abdur Razzaq, *Misbah Al Hidayat w Miftah Al Kifayat*, (Tehran: Hikmat Publications, 1991)
- Maulavi, Jalaluddin Muhammad, *Masnavi Manavi*, edited by Nickolson, (Tehran: Amir Kabir Publications, 2007)
- Muhammad Iqbal, Javed Nameh, (Lahore: Shaikh Ghulam Ali and Sons, 1970)
- Qushayri, Abdul Karim, *Risalah Qushayria*, Translation: Badiozzaman Forouzanfar, (Tehran: Elmi-Farhangi Publishing Company, 1982)
- Sadr Ud Din Shirazi, Muhammad Bin Ibrahim, *Al-Hikmat Al-Mutalia Fi Al-Asfar Al-Aqlia Al-Arbat*, (Tehran: Mosassa Mutaliat e Hikmat w Falsafa e Iran, 2004)
- Soharwardi, Shahab Ud Din, *Hikmat Al-Ashraq*, (Tehran: Hikmat, 2001)
- Watandost, Muhammad Ali, “Barrasi e Changungi e Waqoo e Marg Dar Mujardat Ba Takia Br Ayat, Rivayat w Mabani e Hikmat e Mutaáalia”, *Journal of Hikmat e Islami*, Issue: 4, Winter 2021, (Qum: Majma e Ali e Hikmat e Islami, 2021)